

بقلم : آقای محمد مهران

## سرگذشت دادشاه بلوچ

### مقدمه

اکنون متجاوز از شش سال است که از پایان غائله دادشاه بلوچ که در آن تاریخ افکار همه مردم ایران و دولت را بخود مشغول داشته بود میگذرد . در آن ایام کلیه مطبوعات داخل و خارج هر یک در حدود اطلاعات خود مطالبی انتشار دادند که چون غالباً سطحی و عاری از اطلاعات وافی بود لاجرم ضمیر نکته بینان را ارضاء نمیکرد. اینک دانشمند محقق آقای محمد مهران که خود در آن زمان استاندار بلوچستان و مأمور رتق و فتق امور بودند با قلم محققانه خویش واقعه مذکور را مورد تجزیه و تحلیل قرار داده پژوهندگان وادی حقیقت را از واقعت امر آگاه میسازند .

چون عده ای از محققین و دانشمندان مقیم ایران و خارج از کشور داستان دادشاه بلوچ را از اینجانب خواسته اند باطاعت امر آنان آنچه بخاطر سپرده یادداشت کردم و چاپ و انتشار آنرا برعهده مجله گرامی « ارمغان » که نامه اهل فضل و ادب است گذاشتم باشد که واقعه عجیب و غریب شاه دزوغین بی تخت و تاج و برادران و کسان او که بطغیان برخاسته و چند سالی گوشه ای از کشور شاهنشاهی را که در جنوب شرقی ایران قرار دارن راحت ساخته و مقامات انتظامی را بخود مشغول داشته بودند روشن و آغاز و انجام آن برارباب تحقیق واضح و هویدا گردد .

بلوچستان و سیستان که دارای موقعیت طبیعی و جغرافیائی پراهمیتی است و از مواهب خداداد - کوه - جلگه - آبهای سرشار و گوارا - معادن سطح - الارضی و دشت الارضی گوناگون - مجاورت بادریا و اقیانوس و اراضی قابل زرع و حاصلخیز برخوردار و استعداد کشت محصولات سردسیری و گرمسیری هر دو را داراست سالیان دراز از نظر اولیاء امور مرکزی دور و جای فراموش شده ای تلقی

میشد و تا عصر پهلوی سیستان جزء ایالت خراسان و بلوچستان جزء ایالت کرمان بشمار میآمد و کمتر دیده یا شنیده شده که والیان خراسان و کرمان بآن سرکشی نموده و قدمی برای استفاده از این همه مواهب الهی و منابع طبیعی بردارند و باین دلیل مردم آنسامان و طوائف و عشائر این دو نقطه مهم مملکت که از ایرانیان اصیل و غیور و فداکار و قانع کشورند بلا تکلیف و خودرو بار آمده و بالطبع رؤساء عشایر که هر کدام در جائی سکنی گزیده بودند باید خود و افراد عشیره خود را اداره و با تجهیز آنها و ایجاد قوه کافی در مقام حفظ و جلوگیری از تجاوز دیگران و همسایگان بذل مساعی نمایند و چون در مجاورت افغانستان و هندوستان واقع و بعلت اختلاف نژادی و بستگی و نسبتی که با ساکنین مرز و بوم افغانسی و بلوچستان انگلیسی (پاکستان فعلی) داشتند لهذا برای رفع احتیاجات و مبادله مواد اولیه زندگانی بحکم مجاورت و معاشرت بدون گذرنامه آمد و شد میکردند و جهة تحصیل و کسب معاش از راه جلگه و یا کوهستان که پیوستگی دارد بخاک همسایه میرفتند حتی از راه دریا بمسقط و عمان و بنادر جنوب بحر عمان و خلیج فارس هجرت میکردند و گاهی بوطن خود باز میگشتند و زمانی ترك یار و دیار مینمودند بطوریکه بعضی از روستاها و شهرها خالی از سکنه میشد. *پوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی*

تردید نیست که این رفت و آمد - گیر و دار هم داشت و تصادفاتی رخ میداد که بعلت دوری راه و نبودن اخبار و آمار از مابجراها مرکز ایالت و یا تهران اطلاعی بدست نمی آورد و در این میان چه بسا اتفاق افتاده است که یکی از رؤساء عشایر که خود را سردار میخواند و هنوز هم معمول است قدرت بیشتری می یافت و بر دیگران چیره میشد و بر اثر تجاوز او جمعی از برادران ما کشته وزن و فرزندان آنها باسارت میرفتند خلاصه اصول فتووالیسلم بتمام معنی در این زاویه از مملکت حکمفرما بود.

طغیان دوست محمد بار کزائی بلوچ که اصلا افغانی بوده و در بلوچستان

ایران مستقر و دارای قدرت و نفوذ فراوانی شده و ایرانشهر (فهرج) و قلعه بمپور چهارفرسخی ایرانشهر را مرکز فرمانروایی و تجاوز خود قرار داده بود از این زمره و یکی از موالید بی‌اعتنائی مرکز و وجود فئودالیمه ایست کسه قبلا تا اوائل سلطنت اعلیحضرت فقید همه و مخصوصاً بلوچ‌های پاك و بی‌آزار با آن روبرو بودند .

سال ۱۳۰۵ شمسی رضا شاه کبیر شخصاً بمشهد رفت و با خلع درجه جانمحمد خان فرمانده لشکر خراسان را که از گرگان و بجنورد تاجاه بهار در حیطه قدرت داشت معزول و سرتیپ امان‌الله جهانبانی (سمهد جهانبانی فعلی) را بجای او گماشت و حسب الامر در سال ۱۳۰۶ مشارالیه با قوای کافی بجانب بلوچستان برای دفع دوستمحمد خان حرکت کرد .

قوای مزبور و افسران آنها تحت فرماندهی تیمسار جهانبانی باید از نقاطی بگذرند که غالباً فاقد وسائل ارتباط و آذوقه و آب است گاهی از کویر و زمانی از کوهستانهای دراز بدون آنکه راه شوسه‌ای وجود داشته باشد باید گذشت و اگر بده یا شهری برخورد کنند جمعی از آوارگان گرسنه و عربان بچشم میخورد که از دیدن قوای نظامی دچار حیرت میشدند! اینها کیانند و از کجا آمده و بچه‌جائی میروند خلاصه برای طرفین منظره عجیبی بود .

فرمانده محترم با محبت خاصی که در نهاد اوست و بصفت مهربانی معروف است بهمه میگوید :

« نگران نباشید ما برای حمایت و پشتیبانی شما آمده‌ایم اگر با ما کومک کنید امنیت و رفاهیت برای برادران و خواهران بلوچ فراهم است تا بتوانید در سایه آن امنیت و رفاهیت که حال برای شما اکسیر اعظم است بکار کشت و زرع و دامداری پردازید و از مواهب الهی بهره‌مند شوید فقط اگر از کسی شکایتی دارید

بدون هراس بگوئید و ضمناً معلوم دارید که دوست محمد بلوچ که این اندازه شمارا تحت فشار قرار داده کجاست ؟ »

کور از خدا چه میخواهد ؟ دو چشم بینا !

تمام عشایر و افراد بلوچ مقدم میهمانان خوانده یا ناخوانده را گرامی داشتند و بدون حیزه و مواجب گرد آنان جمع شدند تیمسار جهانبانی هرچه بیشتر پیش میرفت اتباع و انصارش زیادتر میشد خدا میداند این یاران وفادار تا چه اندازه با شدت و مشقت آشنائی داشته و چه راهنمایان خوبی برای کسب موفقیت بشمار میآمدند .

چندی نگذشت چنان عرصه بردوست محمد بلوچ تنگ شد که بناچار تسلیم قوای انتظامی گردید و جهانبانی پس از ایجاد نظم و برقراری امنیت کامل و صدور تعالیم لازم بافسران مأمور هر محل - شکار خود را زنده بمشهد آورده و از آنجا روانه تهران کرد و کت بسته تسلیم رضا شاه آن سردار ملی نمود .

با او چه نوع باید رفتار کرد ؟

اگر توبه و استغفار کرد از گنااهش میگذریم و الا محکمه نظامی تکلیفش را معلوم خواهد کرد . این قبیل اشخاص هوش و فراستی هم دارند و وقتی در چنگال عقوبت اعمال خود گرفتار شدند عابد و زاهد و مسلمان میشوند و عجز و الحاح را پیشه ساخته و از گذشته اظهار ندامت میکنند مگر از خونس در گذرند. چنین هم شد و اعلیحضرت فقید از گناهایش در گذشت مشروط بر آنکه از تهران تکان نخورد البته مأمورینی هم در عیان و نهان مراقبش بودند خلاصه مأمور و مسکنی پیدا کرد و حتی بالباس بلوچی در سلامهای عام شرفیاب میشد و موقعی که لباس متحدالشکل و کلاه پهلوی بوجود آمد او هم در سلام رسمی با همین

لباس شرفیاب شد شاه که باو رسید پس از احوالپرسی فرمودند ؛

« دوستمحمد با این لباس میانهات چطور است . »

بالحجه بلوچی عرض کرد : « قربان از قدیم گفته اند خواهی نشوی رسوا

همرنگ جماعت شو . »

اما با این همه محبت و مهربانی روزی بعزم شکار با جیبی که در اختیار داشت بطرف ورامین رفت و مأمور آگاهی مراقب خود را کشت و باتفاق نوکر و راننده که هر دو بلوچ و از نوکران قدیم او بودند بجانب کویر فرار کرد و قصد بازگشت ببلوچستان را داشت ولی حسب الامر افسران و نظامیان بیدرنگ بتعاقب او برخاستند و هر سه نفر را نزدیک کویر سمنان دستگیر و به تهران آوردند و باتشکیل محکمه نظامی و صدور حکم دادگاه هر سه نفر را تیرباران نمودند .

بنا بر این یکی از خدمات برجسته تیمسار شهید امان‌اله جهانبانی همین است که همواره مورد احترام برادران و خواهران بلوچ میباشد و خود آنرا برای العین دیده‌ام . در نتیجه مؤسساتی بنام ایشان نامیده شده از جمله دبستان سابق که باسم دبستان جهانبانی است و افسرانی که در این خدمت شهید شده اند آرامگاه مجللی دارند و حتی آن محل بنام آنها است از جمله داورپناه نزدیک سروان که بنام سرهنگ داور پناه است که در موقع جنگ با دوستمحمد بلوچ در آنجا شهید شده است و قس علی ذلک .

## حال برویم بر سر داستان دادشاه

از جمله کوههای مرکزی بلوچستان که از بافت یزد شروع و بکوههای پست و سر باز منتهی میشود یکی بنام هشتکوه است که از نواحی بشاگرد و

فنوج و سرحه (۱) میگذرد و یکی از کوههای هشتکوه سفید کوه است. که فنوج (۲) در دامنه آن قرار دارد و سفید کوه زادگاه و مسقط الرأس کمال خان و سه پسر او محمد شاه و داد شاه و احمد شاه بوده و تا شهریور ۱۳۲۰ نام و نشانی نداشتند.

علی شیرانی (۳) معروف بعلی نقدی بعد از واقعه شهریور ماه ۱۳۲۰ طغیان کرد و با یکصد و بیست نفر اتباع خود از جمله سه پسر کمال خان که شرور بودند صفحات نیکشهر تا چابهار و نیکشهر بطرف شمال تاهچان و تنگ سرحه و هریدوک و اسپکه و سکران بر اهزنی پرداختند و ساکنین این حدود را با قتل و غارت و با اخذ باج و خراج محکوم ساختند و قوای ژاندارمری در تعاقب آنها بود ولی چون مقر طغیان رشته جبال مرکزی بلوچستان و کمتر توفیق دسترسی بآنان در آن کوهها امکان داشت این طغیان سالیان دراز دوام کرد و در طی این مدت هر عده از اهزان که در جلگهها پدیدار میشدند گرفتار و خلع سلاح و بمجازات میرسیدند ولی هسته مرکزی که علی شیرانی است تا سال ۱۳۳۳ باقی بود.

دراثنای طغیان - علی شیرانی بزن دادشاه تجاوز کرد و این عمل باعث شد که دادشاه و برادران و کسانش بر او بشورند و یل لمن کفره نمرود - بنابراین دسته

(۱) سرحه در اصل سرخه بوده - این رسم بمناسبت خونریزیهایی است که در آن تنگ بوقوع پیوسته - تدریجاً ضمه سین بدل بفتح شده و چون بلوچها مخرج خ ندارند و بعضی ح استعمال مینمایند سرخه بدل به «سرچه» گردیده است.

(۲) راه صعب العبور ایران شهر (سابقاً فهرج نام داشته) بچابهار بطول ۳۷۰ کیلومتر از بمپور و ریک اسپکه و هریدوک و تنگ سرحه و هیچان و نیکشهر میگذرد - از اسپکه خارج از جاده چابهار بطرف راست جاده کوهستانی است که بمسکوتان و فنوج دامنه سفید کوه بطولش فرسنگ منتهی میشود.

(۳) مرکز ایل شیرانی در نیکشهر که سابقاً «گه» نامیده میشد میباشد و اکنون سرپرست ایل آقای احمد شیرانی است که در نیکشهر اقامت دارد و مرد آرامی است.

دیگری که در حدود چهل نفر بودند علیه علی شیرانی قیام کردند و بخون او تشنه - بسال ۱۳۳۳ صاعقه آسمانی علی شیرانی را از میان برد و یارانش متفرق و غالباً گرفتار شدند و این اولین خیرخوش بود که در مأموریت اینجانب در استان بلوچستان و سیستان نصیب گردید (۱)

اما دادشاه بحال خود باقی بود و با از میان رفتن علی شیرانی دست از طغیان



و عصیان بر نداشت و بکار خود مشغول و با تعقیبی که از طرف ژاندارمری محل متوالیاً و یامتناو بامعمول میگردید فقط افرادی از آنها گرفتار میشدند و خود او گاهی که مستأصل میشد از طریق کوه بخاک پاکستان میگریخت و رفته رفته جمعیت او کم میشد کما - اینکه چند نفر از آنها که بسرپرستی احمد شاه پاکستان فرار می کردند با تصادف ناگهانی مرزبانان پاکستانی کشته شدند و احمد شاه و جمعی زن و بچه گرفتار و

(۱) مأموریت اینجانب در بلوچستان و سیستان از ۱۳۳۳/۶/۳۰ شروع و در اول

اردی بهشت ۱۳۳۸ (جمعاً چهار سال و هشت ماه) خاتمه پذیرفت .

زندانی و بعداً تسلیم مأمورین ایران گردیدند و از زاهدان (۱) به تهران اعزام و بسر نوشت خود دچار شدند .

## يك حادثه مهم

روز چهارم فروردین ۱۳۳۶ که قوای ژاندارمری با مساعدت فضل - دادشاه و باقیمانده اتباع او را تحت تعقیب قرار داده و آنها مرتباً در حال فرار هستند آقای کارول رئیس اصل ۴ کرمان و خانم او از کرمان حرکت و بدون اطلاع بمقامات انتظامی عازم چابهار شدند و در زاهدان آقای محسن شمس منشی و مترجم و از ایرانشهر آقای ویلسون آمریکائی کارشناس اصل ۴ که با گرفتن زن ایرانی آذربایجانی مسلمان شده و نام خود را امیر گذاشته و خانم خود را بآمریکا برده بود و خود بازگشت و در ایرانشهر و بمپورا انجام وظیفه مینمود با يك راننده ارمنی وارد

(۱) زاهدان تا سال ۱۳۰۹ شمسی (تاریخ مسافرت اعلیحضرت فقید رضا شاه کبیر بلوچستان و سیستان) دزداب نام داشت تا جنگ بین الملل اول محل خشک و بی آب و علفی بود و چون راه آهنی که انگلیسها در جنگ مزبور از هندوستان کشیده و آنرا تا خاک ایران و دزداب ادامه دادند حمل مال التجاره از هندوستان بایران و بالعکس از راه خشکی و قطار مذکور انجام میشد عده ای از بازرگانان یزدی و خراسانی و بیرجندی بدزداب آمدند در اطراف ایستگاه راه آهن که تا محل استانداری فعلی زاهدان ادامه داشت انبارها و بناهایی ساختند و همچنین از هندوستان عده ای از سیکها چنین کردند و کم کم دزداب بصورت شهر درآمد و اکنون در حدود سی هزار نفر جمعیت دارد و مرکز استان بلوچستان و سیستان بنام زاهدان است .

وجه تسمیه دزداب طبق تحقیقی که کردم و مقرون بصواب است آنست که چون خاک آن از يك روان کویر فراهم و بسیار سست است آب باران را در خود جذب میکند بطوریکه با کندن زمین در يك متری و دومتری رطوبت ظاهر میشود بنا براین آن خاک را دزداب و یا دزداب نامیده بودند .



تنگ سرخه شدند و با برخورد بدادشاه و تیراندازی که از طرف آقای ویلسن شد و دادشاه بتصور اینکه قوای ژاندارمری بتعاقب آنهاست از بالای تنگ بدرون تنگ تیراندازی و همه آنها جز خانم کارول در همانجا کشته شده و بانو کارول را باسارت بردند و چون از عهده راه رفتن بر نمیآمد در فاصله چند کیلومتری او را هم کشته و در کوههای جنوبی تنگ پنهان شدند و این خبر مایه کمال تأسف همه مقامات گردید و بر بلوچها



مسلم شد که دوران زندگانی دادشاهیان بنهایت رسیده زیرا معتقدند که کشتن زن شوم است و اثر نهائی آن برچیده شدن طومار حیات و ایام زندگی قاتل خواهد بود. در این هزیمت گذار دادشاه بحسین آباد نزدیک جاسب افتاد و شبانه با اسلحه و شمشیر برهنه باهالی بیگناه روستای مزبور حمله کردند چند نفر از مردان و زنان و کودکان را اذم شمشیر گذراندند و عده ای را پس از اسارت و صدمه زیاد رها کردند و آقای دکتر نیری رئیس اداره بهداری و بیمارستان علم زاهدان مأموریت یافت با طیاره الپست بمحل ورود و مجروحین را بزاهدان آورد و او در دو نوبت این کار را

انجام و مجروحین به بیمارستان علم زاهدان برای معالجه منتقل شدند عکسهای زیر وضع مجروحین و عیادت از آنها را نشان میدهد و پس از معالجه و مساعدت لازم بتمامی آنها بمحل خود بازگشت داده شدند .

حادثه تأسف آور تنگ سرحه در چهارم فروردین ماه ۱۳۳۶ موجب شد که اقدامات جدی تری در ختم غائله معمول گردد و حسب الامر ملوکانه فرمانده کل قوای ژاندارمری با عده ای افسر و ژاندارم علاوه بر مأمورین محلی بلوچستان حرکت و با تجهیز کامل بتعاقب دادشاه برانگیخته شدند و با اهتمام زیادی که بعمل آمد بنتیجه مطلوب نرسید تا آنکه نقشه قلع ماده داد شاه در تهران وسیله تیمسار سپهدامان الله جهانبانی و تصویب شاهنشاه ترسیم و با شرفیابی آقای عیسی خان مبارکی رئیس ایل مبارکی و دخالت بلوچها که از اول کار عقیده تیمسار و بنده چنین بود و مأموریت ایشان برای علامت گذاری مرزی ایران و پاکستان ایجاد امنیت کاملی را در آن حدود ایجاد میکرد تا با فراغ خاطر و وظیفه سنگین خود را پایان برسانند لهذا عیسی خان مبارکی که ازمندی پیش در تهران اقامت کرده بود باتفاق آقای سیم خان لشاری بزاهدان و بلوچستان حرکت و آقای سرهنگ ژیان فرمانده هنگ ژاندارمری کرمان که بمناسبت سابقه مأموریت در بلوچستان بجزئیات منطقه آشنائی کامل داشت و سروان خداداد ریگی افسر ژاندارمری فرزند مرحوم عیدو خان ریگی رئیس ایل (اکنون ریاست ایل ریگی با حاج یدالله ریگی از افراد خوب بلوچ است) ارکان اربعه جنگ با دادشاه را تشکیل دادند و داستان شنیدنی این جنگ تن بتن که خود از کنار ناظر آن بودم ذیلاذ کرمیشود :

چهار نفر سابق الذکر به همراه عده ای ژاندارم و افراد ایل مبارکی و لشاری از ایرانشهر بجنوب حرکت و پس از قول و قرار بایکدیگر و سوگند و وصیت از آنجا بآبگاہ نزدیک تنگ سرحه که دادشاه در حال حرکت بسفید کوه بود رهسپار شدند

وراه را برداشته‌ایان گرفتند .

من هم با عده‌ای از رؤسای ادارات دولتی زاهدان که هیچیک از جریان کار اطلاعی نداشتند بجنوب رفتم و صبح روز واقعه بر خورد که تاریخ صبح آن فعلاً بخاطرم نیست و در پرونده استانی و ژاندارمری مضبوط است بهریدوک که فاصله چندانی با آبگاہ و تنگ سرچه ندارد آدمم و در انتظار خبر ختم غائله در آنجا ماندم .  
در آبگاہ وقتی دادشاه عده‌ای از ژاندارمها و افراد را در برابر خود دید سنگر



گرفت بدو چهار نفر از افراد ایل که نام سه نفر از آنها بخاطرم هست ( یوسف مبارکی - موسی مبارکی و کریم لاشاری بدون اسلحه بجلو رفتند و عجب اینجاست که یکتفراننده ژاندارمری نیز بمنظور فداکاری داو طلب شد همراه این چهار نفر بمیدان برود و با اصرار هر چه تمامتر شرکت کرد .

غرض از این جانفشانی آن نود که باصطلاح آنچه تیردرتر کش دارد دادشاه

رها کند و فشنگ او کم یا تمام شود متعاقب کشته شدن این پنجنقر که شاید ملازمه با خالی کردن صد فشنگ داشت مهیم خان لاشاری که مرد بسیار شجاع و دلاوری بود مسلح بمیدان کارزار رفت و پس از خوردن چند گلوله بر زمین خوابید تا داد شاه تصور مردن او را کند بمحض آنکه دادشاه با فریاد «مهیم چرا دست از سر من بر نمیداری» سرازسنگر بیرون آورد تا وضع را مشاهده نماید کله اش هدف گلوله مهیم خان قرار گرفت و بر زمین افتاد برادر دادشاه تا توانست مهیم لاشاری را گلوله باران کرد بطوریکه جان بجان آفرین تسلیم نمود و چون قصد داشت با خنجر برهنه با وحمله ووی را قطعه قطعه کند محمد عمر فوجی که جوان رشیدی است امان نداد و خود را باورسانید و با لب تیز خنجر محمد شاه که بردست گرفت این سلاح بران را از کف محمد شاه خارج و با اینکه دستش مجروح و خونین شده با چند ضربت او را از پای در آورد و بوسیله تفنگ آنان هردو را از زندگی ننگینی که داشتند خلاص کرد و تفنگها را تسلیم ژاندارمری نمود.

همراهان دادشاه که در عقب دادشاه بودند چون جنگ را مغلوبه دیدند فرار کردند و بعداً بعضی از آنها گرفتار شدند و خلاصه با همت مردانه و از خود گذشتگی چند نفر ژاندارم و افسر و افراد بلوچ این غائله شوم پایان یافت و گزارش آن بعرض همایونی رسید.

نعش مهیم خان بهریدوک حمل و با تشریفات دینی و بر سر قبر او بیرق سفیدی که رسم بلوچ است با هتزاز در آمد و سایرین در محل خود دفن شدند و جنازه را ننده ژاندارمری بایرانشهر برده شد و اینجانب و عموم رؤسای ادارات و اهالی در تشییع آن مرحوم شرکت و با احترام خاص بخاک سپرده شد و بروان پاك شهداء درود فر او ان نثار گردید نعشهای دادشاه و محمد شاه نیز در همان روز بایرانشهر فرستاده شد و در معرض دید عموم بود تا همه اطمینان پیدا کنند که از شر این آدمکشان که تا زمان

مرگ شاید دویست نفر را بهلاکت رسانده بودند نجات یافته‌اند .

ضمناً از طرف اهالی و مأمورین در میدان ایرانشهر برجی برای یاد بود شهداء تنگ سرچه در چهارم فروردین ماه ۱۳۳۶ بنا شد و نام آنها با ذکر واقعه در سنگهایی که اطراف برج نصب گردید حک شد و حال و استقبال برقرار بوده و خواهد بود .

از طرف اعلیحضرت همایون شاهنشاه بکلیه کسانی که در دفع غائله دادشاه شرکت کرده بودند کمال مرحمت شد و عیسی خان مبارکی به تهران احضار و بیک قبضه تفنگ بر نو و مبلغ قابلی پاداش مفتخر و بیازماندگان شهداء نیز انعام کافی اعطاء و آقای سرهنگ ژیان بدرجه سرتیمی و آقای سروان خداداد ریگی بدرجه سرگردی ارتقاء یافت و با اینکه اینجانب در چهارم آبانماه ۱۳۳۵ باخذ نشان درجه دوم تاج مباحی شده بودم بمرکز احضار و در تاریخ دهم آبانماه ۱۳۳۶ از دست مبارک بیک قطعه نشان طلای درجه اول تربیت بدنی مفتخر گردیدم و موجب تشویق همه فراهم آمد .

بالتیجه خدمت یا خیانت هیچیک گم نمیشود و این داستان را از بهر آن آوردم که همگان بدانند دین خدمت بمیهن عزیز بر عهده همه مسلم است و باید آنرا ادا کرد و کوتاهی و مسامحه در خدمت یا خدای ناخواسته خلاف و خیانت جائز نیست و سود یا زیان آن عاید افراد خواهد شد .

براستی اگر مبالغه و اغراق فرض نشود حداقل پنجاه درصد این قبیل وقایع بگردن بعضی مأمورین است که در مرکز یا ولایات بعرض و داد مردم نمیرسند و وظائف خود را آنطور که باید و شاید انجام نمیدهند و موقعی که بزن دادشاه از طرف علی شیرانی تجاوز شد و دادشاه باتفاق زمان خان بامری رئیس طائفه بامری برای شکایت بکرمان آمد بحرف او میرسیدند و باو محبت میکردند و بی اعتنائی را روا نمیداشتند

بطور قطع و مسلم طغیان دادشاه پیش نیامد و این همه زحمت ایجاد نمیگردید و متجاوز از دویست نفر بهلاکت نمیافتادند .

داستانهای تاریخی این چنین همه درس عبرت است باید بهوش آمد و از تنبلی و رخوت و خود خواهی دست کشید و بجلو رفت و خدمت را پیشه ساخت و گرد نیکی و پاکی و کار و فعالیت گرائی و عشق و علاقه بوطن و هموطنان عزیز را در خود بوجود آورد تا به پیش رویم و از کاروان تمدن عقب نمانیم والا با خر لنگ سستی و بدبینی و اعتکاف یا اعتساف بجائی نخواهیم رسید - تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال .

### حکایت

رفیقی داشتم که سالها باهم سفر کرده بودیم و نمک خورده و حقوق صحبت بیکران ثابت شده آخر بسبب اندک نفعی آزار خاطر من روا داشت و دوستی سپری شد و با اینهمه از هر دو طرف دلبستگی بود روزی این دو بیت از سخنهای من در جمعی همی خواند :

نگار من چو در آید بخنده نمکین

نمک زیاده کند بر جراحت ایشان

چه بودی از سر زلفش بدستم افتادی

چو آستین کسریمان بدست درویشان

طایفه از دوستان نه بر لطف این سخن بلکه بر حسن سیرت خویش

گواهی همی دادند و آفرین همی کردند و آن دوست هم در آن جمله مبالغه

کرده بود و بقوت صحبت قدیم تأسف خورده و بیخطای خویش اعتراف

نموده معلوم شد که از طرف او هم رغبتی هست .

(سعدی)